

پناه‌خدا

دوغدو

خانم سیلا و غول‌های مادر بزرگ

هوپا
Houpa

دوغدو

خانم سیلا و غول‌های مادر بزرگ

فاطمه سرمشقی

تمویرگر: آیدین سلسبیلی





سرشناسه: سرمشقی، فاطمه، ۱۳۵۷
 عنوان و نام پدیدآور: دوغدو، خانم سیلا و
 غول‌های مادر بزرگ / نویسنده فاطمه سرمشقی؛
 تصویرگر آیدین سلسبیلی.
 مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۴.
 مشخصات ظاهری: ۱۸۲ ص.؛ مصور.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۱۳-۹
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: گروه سنی: ب، ج.
 موضوع: داستان‌های تخیلی
 موضوع: خیال‌پردازی - داستان
 شناسه افزوده: سلسبیلی، آیدین، ۱۳۶۰ -، تصویرگر
 رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۴ د ۴۸۸۳ س ۱۳۰ د ۱۳
 شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۰۲۰۵۹۵

دوغدو

خانم سیلا و غول‌های مادر بزرگ



نویسنده: فاطمه سرمشقی

تصویرگر: آیدین سلسبیلی

ویراستار: هدا توکلی

حروف‌چینی و تصحیح: ناهید وثیقی

مدیر هنری و طراح جلد: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: الهه جوانمرد

چاپ اول: ۱۳۹۵

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۱۳-۹

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون

کوچه دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵

تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر

هوپا محفوظ است.

استفاده از بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای

نقد و معرفی آن مجاز است.

www.hoopa.ir

info@hoopa.ir



تقدیم به تمام غول‌هایی که هستند

اما کسی آن‌ها را نمی‌بیند.

+))

دوغدو می ترسد چشم‌هایش را باز کند. نمی‌داند خواب است یا بیدار، اما صداها را خوب می‌شنود و بوها را حس می‌کند. هیچ‌کدام آشنا نیستند. می‌داند درباره‌ی او حرف می‌زنند. سایه‌ای روی صورتش جابه‌جا می‌شود. صدای نازکی می‌گوید: «موهایش را ببین، چقدر خوش‌رنگ است! طلاییِ طلایی!» دوغدو خوشش می‌آید. مادر همیشه می‌گفت موهایش رنگ خورشید است و لپ‌های دوغدو از خوشحالی گل می‌انداخت. صدای کلفتی می‌گوید: «ولی رنگ صورتش به موطلایی‌ها نمی‌خورد. مثل پیرزنه، سبزه است.»



چیز پشمالویی روی صورتش کشیده می‌شود، دوغدو چندشش می‌شود. تمام موهای تنش سیخ می‌شوند، انگار وسط زمستان کسی بی‌هوا پنجره را باز کرده باشد. پیرزن دیگر چه کسی است؟ دوغدو لای چشم‌هایش را باز می‌کند. دیگر نمی‌تواند جلوی خودش را بگیرد. صدای جیغ خودش را که می‌شنود بیشتر وحشت می‌کند، اما نمی‌تواند جیغ نکشد. دور اتاق می‌دود و مادرش را صدا می‌کند. شیشه‌ی پنجره از صدایش می‌لرزد، ترک برمی‌دارد، خرد می‌شود و تکه‌های ریزش توی اتاق پخش می‌شوند. آن که بزرگ‌تر است و سرش تا نزدیکی‌های دیوار می‌رسد به طرف لامپ فوت می‌کند. لامپ دور خودش می‌چرخد، می‌رود عقب و می‌خورد وسط پیشانی‌اش. روی تکه‌های شیشه می‌رقصد و با صدای نازکی که اصلاً به آن هیکل و قیافه نمی‌خورد می‌گوید: «این چرا همچین می‌کند؟»

آن یکی که کوچک است یک مشت خرده‌شیشه
توی دهانش می‌ریزد، ملچ و ملوچ آن‌ها را می‌خورد
و دماغش را باد می‌کند، با صدای کلفتی که دوغدو
حاضر است شرط ببندد برای خودش نیست، می‌گوید:
«به‌خاطر رنگ چشم‌هایش است. ترسیده حتماً.»

آن‌وقت هر دو با هم می‌خندند. دوغدو بیشتر می‌ترسد و
بلندتر جیغ می‌کشد. دلش می‌خواهد مادرش بیاید، در را باز
کند، بغلش کند، موهایش را از جلوی صورتش کنار بزند، خیره
شود به چشم‌هایش و بگوید: «چشم‌تيله‌ای من.» اما ته دلش
می‌داند مادر نمی‌آید. وسط اتاق، زیر پاهای پشمالوی گنده‌ی
صدانازک، می‌نشیند و گریه می‌کند. کوچولوی لاغرمردنی
صداکلفت بالا و پایین می‌پرد و می‌گوید: «گریه نکن، رنگ
چشم‌هایت پاک می‌شود.» اما این بار هیچ کدام نمی‌خندند.
دوغدو اشک‌هایش را پاک می‌کند، می‌گوید: «شماها
کی هستید؟»

پشمالوی گنده‌ی صدانازک به لامپ محکم‌تر فوت
می‌کند و قبل از اینکه لامپ به پیشانی‌اش برخورد
می‌گوید: «پیرزنه بفهمد گریه کرده‌ای از غصه سر و ته
می‌شود.» سرش را پایین می‌آورد و دهانش را باز می‌کند.
دوغدو نود و هشت تا دندان تیز و بزرگش را می‌شمرد و
یک بار دیگر از ترس جیغ می‌کشد. کوچولوی لاغرمردنی
می‌گوید: «این چرا هی جیغ می‌کشد؟»

دوغدو خودش را کنار می‌کشد و می‌گوید: «با عزیز
و خانم سیلا چه کار کردید؟»

آن‌وقت گنده و کوچولو دوباره می‌خندند. پشمالوی
گنده می‌گوید: «خانم سیلا دیگر کیست؟ نکند همان
جادوگره‌ی عجیب و غریب را می‌گویی؟»

قبل از اینکه دوغدو جواب بدهد کوچولوی لاغرمردنی
می‌گوید: «عزیز دیگر کیست؟ نکند پیرزنه را می‌گویی؟»
و هر دو دندان‌هایشان را نشان می‌دهند. دوغدو این بار



دوغدو همین دیروز مادر بزرگ را برای اولین بار دیده بود. خیلی پیر نبود، اما از عکس‌هایش خیلی چاق‌تر به نظر می‌رسید. دوغدو را که دید، دست و پایش را گم کرد. چندبار دهانش را باز و بسته کرد و بالاخره به زحمت گفت: «بون ژوغ مادومازل دوغدو.»

دوغدو از لهجه‌ی مادر بزرگ خنده‌اش گرفت. فکر کرد اگر او هم فارسی حرف بزند، مادر بزرگ خنده‌اش می‌گیرد. پدر همیشه با دوغدو فارسی حرف می‌زد، می‌گفت: «این‌طوری هم کلمات بیشتری یاد می‌گیری، هم لهجه‌ات خوب می‌شود.» و نگاهش را سمت مادر

صد و بیست و شش دندان ریز کوچولوی لاغرمردنی را می‌شمرد که از تمیزی برق می‌زنند. آرزو می‌کند کاش حداقل کوچولوی لاغرمردنی بخوردش که هم دندان‌هایش تمیزتر است و هم جانی بگیرد بیچاره.

اما اگر عزیز و خانم سیلا را پشمالوی گنده خورده باشد چه؟ این‌طوری دیگر هیچ‌وقت نمی‌تواند آن‌ها را ببیند و برای همیشه تنها می‌ماند. بهتر است او را هم پشمالوی گنده بخورد، هرچه باشد شکمش آن‌قدر بزرگ هست که هر سه جا شوند و سال‌های سال به خوبی و خوشی با همدیگر زندگی کنند.

پشمالو یک‌بار دیگر به لامپ فوت می‌کند و وقتی لامپ به پیشانی‌اش می‌خورد می‌گوید: «دارند برمی‌گردند. صدای پایشان را می‌شنوم.»

پدر همیشه می‌گفت او زن عجیبی است، اما دوغدو نمی‌دانست یک پیرزن هر قدر هم عجیب باشد، باور می‌کند خانم سیلا خودش تنهایی دنبال او آمده و این همه راه سوار بر جارو تعقیبش کرده است یا نه.

عزیز برایش شربت آلبالو درست کرد. پدر همیشه از شربت‌های آلبالوی او تعریف می‌کرد. دوغدو همان‌طور که شربت را هم می‌زد به دیوارهای خانه نگاه کرد که پُر بود از عکس‌های پدر و فکر کرد چقدر پدر دلش برای صدای به هم خوردن قاشق و لیوان و یخ تنگ شده بود. یک‌بار گفته بود از بچگی به‌خاطر رنگ و بوی شربت آلبالو عاشق تابستان بود.

عزیز دست دوغدو را گرفت، به چشم‌هایش خیره شد و پرسید: «تو هم دیدیش؟»

دوغدو آن موقع نفهمید منظورش چیست، اما بعد که عزیز با دست ادای پرواز و سقوط کردن را درآورد

می‌چرخاند. مادر با اینکه پدرش ایرانی بود، بیشتر شبیه مادر فرانسوی‌اش بود و خیلی وقت‌ها موقع حرف زدن فارسی و فرانسه را قاطی می‌کرد. پدر می‌گفت قیافه‌ی دوغدو شبیه حرف زدن مادر است. رنگ موها و چشم‌هایش به مادر بزرگ فرانسوی‌اش رفته است، اما رنگ چهره و حالت لب و دماغش او را یاد مادر خودش می‌اندازد.

دوغدو دستش را جلو آورد و گفت: «سلام.» چشم‌های مادر بزرگ مهربان‌تر شد. دوغدو را محکم بغل کرد و فشار داد. همان موقع بود که خانم سیلا را دید که سوار بر جارو از بالای سرشان گذشت و محکم به دیوار روبه‌رو خورد.

مادر بزرگ به دوغدو گفت می‌تواند عزیز صدایش کند. دوغدو اما همه‌ی حواسش پیش خانم سیلا بود. اگر عزیز خانم سیلا را می‌دید، معلوم نبود چه بگوید.

فهمید خانم سیلا را می‌گوید. سرش را جووری تکان داد که یعنی معلوم است که دیدم. توی دلش چیز گردِ کوچکی هی بزرگ‌تر و قلبه‌تر می‌شد. عزیز گفت: «الان می‌روم می‌آورمش.» دستش را روی زانوهایش گذاشت و به‌زحمت بلند شد. دوغدو به فرش قرمز زیر پایش خیره شد و همان‌طور که گل‌های حاشیه‌اش را می‌شمرد فکر کرد اگر عزیز این قدر چاق نبود، امکان نداشت بتواند این همه دوستش داشته باشد. آن وقت آن چیز قلبه بزرگ‌تر شد و دوغدو دلش برای پدر و مادرش یک ذره شد. مادرش خیلی لاغر بود با این همه او را از عزیز و همه‌ی زن‌های چاق دیگر بیشتر دوست داشت. عزیز خانم سیلا را گذاشت

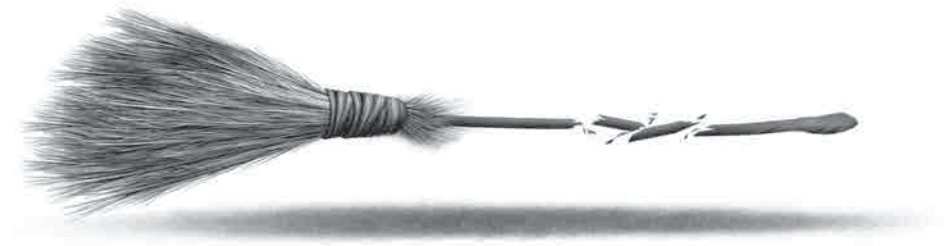
بغلش. دست‌هایش شبیه دست‌های پدر بود با آن انگشت‌های کوتاه و تپل و ناخن‌های گرد که از ته گرفته بودندشان.

پدر هیچ وقت خانم سیلا را دوست نداشت. می‌گفت معلوم نیست جادوگر است یا ملکه؟ همه‌اش هم به‌خاطر موهای بلند و مرتب خانم سیلا و تاج روی سرش بود.

مادر مطمئن می‌گفت: «چطور معلوم نیست؟ خانم سیلا یک جادوگر با اصل و نسب است.»

پدر شانه‌هایش را بالا می‌انداخت و می‌گفت: «جادوگر باید بوی عجیب بدهد، موهایش تار عنکبوت بسته باشد و یک گل کاکتوس روی سرش باشد.»

دوغدو فکر کرد شاید کوچولوی لاغرمردنی و پشمالوی گنده هم با آن قیافه و صدا و بوی عجیبشان یک جور جادوگر باشند.





نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین‌المللی از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، چرا که:
نور را کمتر منعکس می‌کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب راحت‌تر می‌شود.
و مهم‌تر اینکه برای تولید این کاغذها درختی قطع نمی‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر